

ترجمه‌ی قصیده‌ی عینیه ابن‌سینا

محمد رئوفی مهر

ورق‌سَاءَ ذَاتُ تَعَزُّزٍ وَ تَمَنُّعٍ
کبوتری که دارای قدرت و عزت و مناعت است
وَ هِيَ التِّي سَفَرَتْ وَ لَمْ تَتَبَرَّقِعْ
و او چیزی بود در حال سفر و بدون پرده و برقع (عریان و غیر پنهان)
كَرِهَتْ فِرَاقَكَ فَهِيَ ذَاتُ تَوَجُّعٍ
اکراه داشت که فراق و دوری تو را تحمل کند و دارای نگرانی و درد بود
الْفَتْ مَجَاوِرَاتِ الْخَرَابِ الْبَلَقِعِ
اما بعد از الفت و نزدیکی به این تن خاکی و ویرانه خراب و خشک عادت کرد
وَ مَنَازِلًا بِفِرَاقِهَا لَمْ تَقْنَعْ
و منازل را بفرقها لم تقنع به یاد نمی‌آورد و از آنجا که فرود آمده بود و به دوری و فراق قانع نمی‌بود
بِأَيْنِ مَحِيطِ مَادِي بَدَنِ خَوْ غَرَفَتْ وَ قَانِعٌ نَمِي شُدْ دُورِ شُودِ
با این محیط مادی بدن خو گرفت و قانع نمی‌شد دور شود
مِنْ مَيْمِ مَرَكِزِهَا بَدَارِ الْاَجْرَعِ
از میم مرکز وصول یافت و در این خانه‌ی ویران آشیان جست
بَيْنِ الْمَعَالِمِ وَ الطَّلُولِ الْخُصَعِ
و از آن عوالم قدیمی و بیابان‌های شن‌زار قدیمی و خاضع و مایع شد
بِمَدَامِعِ تَهْمِي وَ لَمَّا تَقْلَعِ
بمدامع تهمی و لمّا تَقْلَعِ و اشگریزان سرشک جاری کرد و ادامه داشت نگرانی او
وَ اشْغَرِيْزَانِ سَرَشْكَ جَارِي كَرْدِ وَ اِدَامَه دَاشْت نَگَرَانِي اَوْ
دَرَسَتْ بِتَكَرَّرِ الرَّيَّاحِ الْاَرْبَعِ
دیاری که به تواتر و مدام در مسیر بادهای مختلف قرار می‌گیرد
قَفْصٌ عَنِ الْاَوْجِ الْفَسِيحِ الْاَرْبَعِ
می‌بیند و نمی‌تواند از تنگنای قفس تن رها شود و به اوج برسد
وَ دَنَا الرَّحِيْلُ اِلَى الْفَضَاءِ الْاَوْسَعِ
و رحیل نزدیک شود و آشیانه‌ی دیرین را رها کند
وَ بَه فَضَائِ وَ سِيْعِ تَر بَرَسِدِ
و به فضای وسیع‌تر برسد
فِيهَا خَلِيْفُ التُّرْبِ غَيْرِ مُشِيْعِ
در آن این خاکدان و این توده‌ی خاک رارها سزود در پی آهنگ خویش برود و بگذرد
مَا لَيْسَ يُدْرِكُ بِالْعَيْوَنِ الْهَجْعِ
آنچه را درک نمی‌کند دیده‌ها و چشم‌های صاحب علم و حکمت
وَ اَيْنِ پَرْدَه كِنَار رَفْتَه اَمَا هَمَهِي چَشْمَهَا نَمِي تَوَانِدِ دَرَك نَمَايِنِدِ
وَ الْعِلْمُ يَرْفَعُ كُلَّ مَنْ لَمْ يَرْفَعِ
زیرا که علم بالا می‌برد تمام چیزهایی که نمی‌توانند بالا روند
سَامَ اِلَى قَعْرِ الْحَضِيضِ الْاَوْضَعِ
که فرود آورده آنرا به سوی قعر پایین‌تر و پست‌ترین موضع و جا
آنرا به جهت حکمتی در قعر حیض فرود آورده است
طَوِيْتِ عَلَيَّ عَنِ الْقَدِّ اللَّيْبِ الْاَرْوَعِ
پوشیده و مستور بر دیدگان خردمندان (یعنی راز آنرا در نمی‌یابند)
لِتَكُونَ سَامِعَةً لِمَا لَمْ يَسْمَعِ
که می‌باشد این شنیدن آن از عالمی که هرگز شنیده نشده
فِي الْعَالَمِيْنَ وَ خَرَقَهَا لَمْ يَرْقِعِ

هَبَطْتُ إِلَيْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْارْفَعِ
فرود آمد بر تو از محل و جایگاه بلند و رفیع
مَحْجُوبَةً عَنْ كُلِّ مُقْلِهِ عَارِفِ
مستور و پوشیده بود از نظر صاحبان خرد و عرفان
وَ صَلَّتْ عَلَيَّ كَرَهُ إِلَيْكَ وَ رَبَّمَا
رسید و آمد با اکراه و ناخرسندی به سوی تو و چه بسا
أَنْفَتُ وَ مَا سَكَنْتُ فَلَمَّا أَسْتَأْنَسْتُ
علی‌رغم این فرود آمدن بی‌میل و نامانوس بود
وَ أَظْهَرَهَا نَسِيْتُ عَهْدًا بِالْحِمِي
و تو گویی عهد کهن را فراموش کرد و منازل قدیم را
یعنی در اثر موانست با بدن، از عهد خود منازل خود که فراموش کرده بود
حَتَا إِذَا اتَّصَلْتُ بِهَاءِ هَبُوطِهَا
تا زمانی که رسید و متصل شد به هاء هبوط (فرود آمدن)
عَلِقْتُ بِهَا ثَاءَ الثَّقِيلِ فَاصْحَبْتُ
علاقه‌مند و مایل شد به آن سنگینی و ثقلت آشکار شد
تَبْكِي وَ قَدْ ذَكَرْتُ عَهْدًا بِالْحِمِي
گریه‌کنان و اشک‌ریزان به یاد عهد کهن و روز الست افتاد
وَ تَطَّلُ سَاجِعَةً عَلَيَّ الزَّمَنِ التِّي
سایه‌افکن می‌شود بر دوش او بارهای غم و اندوه بر این
إِذْ عَاقَهَا الشُّرْكُ الْكَثِيْفُ وَ صَدَّهَا
ناگهان خود را در تنگنای انبوهی از شرک و فشار و موانع
حَتَا إِذَا اقْرَبَ الْمَسِيْرُ اِلَى الْحِمِي
تا هنگامی که وقت مراجعت و آغاز رحیل نزدیک شود
وَ بَه دَنِبَالِ كَارِ خَوْدِ بَرُودِ وَ بَگَدَرْدِ
وَ عَدْتُ مَفَارِقَةَ لِكُلِّ مُخْلِفِ
و رها گردد از تمام موانع و بند علائق تا این که
هَجَعْتُ وَ قَدْ كَشَفَ الْغَطَا فَاَبْصَرْتُ
و چون پرده و حجاب از دیده‌اش گرفته شود و ببیند
مَنْظُورِ اَزْ هَجْعِ وَ الْهَجْعِ اَيْنِ اَسْتِ كِهْ پَرْدَه‌هَائِي جَلُو چَشْمِ اَوْ رَا مِي گِيْرِدِ
وَ بَدْتُ تُغَرِّدُ فَوْقَ دَرْوَةِ شَاهِقِ
و شروع می‌کند به شادی و فریاد بر فراز قله‌ی بلند آزادی
فَلَايَ شَيْءٍ اَهْبَطْتُ مِنْ شَامِحِ
پس به کدام دلیل و چرا این هبوط صورت گرفته از بلندی
یعنی این فراز و فرود چه دلیل داشت که حکیم علی‌الاطلاق
إِنْ كَانَ اِهْبَطَهَا اِلَّا لِهْ لِحِكْمَةٍ
چه اگر این هبوط از سوی حکمت الهی صورت گرفته باشد
فَهَبُوطُهَا اِنْ كَانَ ضَرْبَةً لَارِبِ
و این هبوط و فرود آمدن اگر ضربیه‌ی و کاری ثابت بود
وَ تَكُونَ عَالِمَةً بِكُلِّ حَقِيْقَةٍ

در دو جهان از این خارق‌العاده بودن آن و اثر متوقف نمی‌شود حتی لَقَدْ غَرَّبَتْ بَغِيرَ مَطْلَعِ تازملى که به تحقیق و حقیقتاً غروب کند در غیر مطلع نخست غروب کرد طلوع نکرده غروب کرد ثُمَّ اِنْطَوَى فَكَانَهُ لَمْ يَلْمَعْ برقی درخشید و چنان در پیچید که گویا هیچ پدید نیامده و نتابیده چنان‌که گویی هیچ نبوده است و نتابیده

می‌باشد عالم و آگاه به تمام حقایق حقه وَهَى الَّتِى قَطَعَ الزَّمَانُ طَرِيقَهَا و او چیزیست که راه زمان را قطع کرد و در نوردید فَكَانَتْهَا بَرَقٌ تَالِقٌ بِالْحَمَى بدانسان که در جو حمای قدیم و عهد کهن مانند برقی بود که یک‌باره درخشید و پیچید

ترجمان قصیده‌ی عینیه ابن‌سینا درباره‌ی روح

کس راز حکمتش نتوانست درک کرد ز آن‌رو که بود امر خداوند لامکان نوری بسان برق درخشنده در طلوع اما غروب کرد و نماندی ازو نشان هر دم که فکر می‌کنی از ماجرای او گویی که هیچ‌گاه نبود است در جهان خواهی اگر بدانی از این داستان روح آرم یکی سخن ز فلاطون به یادمان ز آغاز بوده آن حرکت در نهاد ما از نطفه و جنین و چه کودک شود جوان بعد از کمال، پیری و رنجوری آورد پایان آن به مرگ شود منتهی بدان این بوده ماجرای تن و روح از ازل این جنبشیست دائمی و مانده جاودان آن‌گاه تا که سر رسد ایام عمر مهر این خانه ترک کرده و آزاد از غمان

گوید که من فرشته بدم در بهشت اوی آدم مرا کشید در این تنگ خاکدان ناچار خو گرفت در این خاکدان تن نسیان گرفت عهد کهن را در این زمان مانوس گشت و شاد بد از روزگار خود لذات زندگی و فریبایی و توان روزی حجاب جهل ز چشمش کنار رفت دانست و دید عاقبت کار خود عیان پایان رنج‌هاست و پایان زندگیست باید رها شود ز تن و بگسلد از آن تا بر فراز قلعه‌ی آزادی‌اش رسد فریاد شوق و شادیش آید به‌گوش جان این داستان آمدن و رفتن از چه بود کز عالمی به عالم دیگر شود روان گر از سوی حکیم بود حکمتش - چرا؟ بر دیدگان عاقل و عارف بود گران

آمد فرود بر تو ز والاترین مکان زیبا کبوتری که بود بال و پرزنان تشبیه کرده بوعلی آن را بسان روح روی آورد به این تن خاکی چو میهمان با عزت و مناعت و با حالت نژند مستور مانده از نظر خلق و در امان گرچه نبود راضی و خرسند زین فرود ماوا گرفت عاقبت آن‌جا و شد نهان بیگانه بود قالب تن از برای او ویرانه‌یی که خواست نشیمن کند در آن لاهوت را به عالم خاکی چه نسبت است اوج و خضیض را چه‌گونه توان کرد توأمان اندوهگین به درد فراق از دیار خویش زندانی تنی شد و محبوس خاکدان ز آن‌جا که یاد عهد کهن داشت زین سفر گریان شد از فراق و غمین شد در آن میان

ژوبگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی



امین الشریعه با جمعی از دوستانش در اوائل سلطنت رضاشاه